



گفت وگو با اوکتاویو پاز

فرق است

میان عشق و کامجویی

اوکتاویو پاز در ۷۴ سالگی یکی از بزرگترین چهره‌های آمریکای لاتین است. نخست به خاطر اهمیت شعر و تنوع آثارش، که از قصه تا مقاله را دربر می‌گیرد، سپس به خاطر نقشی که در چارچوب نشریه "vuelta" در راستای آگاهی‌نقدانه به عهده دارد.

سال‌های درازی است که وی در عرصه ادبیات آمریکای لاتین جایگاهی به کلی منحصر به فرد گرفته است. او تاکنون در هرنوبت، شاعر، مقاله‌نویس، قصه‌نویس و در فرصت‌هایی اهل بحث و جدل یا پولمیست بوده است. رمان تقریباً "تنها نوع ادبی است که وی در نوشته‌هایش به آن رونیاورده است. مجموعه آثار او متنوع، گوناگون، سرشار و در کلیت خود دست‌نیافتنی است. با او نوشتار، همه غل‌وزنجیرهای تحمیل‌شده از سوی نوع‌ها و جریان‌های ادبی را درهم می‌شکند. چنین نوشتاری می‌تواند همزمان غنایی، القایی ویا یکسره واقع‌گرا باشد، اما همواره ناهم‌رنگ جماعت (یا ناهمنوا non-conformiste) و عاصی باقی می‌ماند، آن‌چنان‌که این عصیان دیگر یکسره به باروبر نشسته است و لگام‌پذیر نیست.

● شما هم شاعرید، هم مقاله‌نویس و هم به یک معنا، روزنامه‌نگار. در مکزیک نشریه "vuelta" را اداره می‌کنید. در چنین حالتی، کدام سویه از کارتان را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهید؟

— خودم هم نمی‌دانم. برایم سخت دشوار است که در آنچه می‌نویسم اولویت را معین کنم. من وارث سنت شاعرانی هستم که توانسته‌اند به خوبی هم در هنرهای تجسمی و هم در زمینه موسیقی به موازات هم تأملی ژرف داشته باشند. مثل بودلر، والری و پروتون. در مورد خودم باید بگویم بیش از هر چیز دوست دارم شاعر باشم. فقط پس از آن است که به نثر می‌نویسم. اما فکر می‌کنم فقط به صورت بیت نوشتن هم اشتباه خواهد بود. از سوی دیگر، روزنامه‌نگاری و نقد، نوع‌های ادبی کمابیش همانندی هستند. من خود را بیشتر روزنامه‌نگار می‌دانم تا منقد. مقاله‌های من خود نوعی روزنامه‌نگاری به آهنگی آهسته است.

● شما خواهان حق چندگانگی و تضاد هستید. با این همه مشتاقم بدانم وحدت و گرانبگاه نوشته‌های شما در کجاست؟

— در واقع حق تضاد از حقوقی است که قانونگذاران به هنگام رایزنی درباره حقوق بشر آن را فراموش کرده‌اند. بودلر موقعی که از خودکشی نروال حرف می‌زد، حق عزیمت و مخالف‌سرای با خود را، از حقوق پایهای می‌شمرد. به نظر من کلمه "وحدت" کلمه خطرناکی است. من، چندگانه هستم. به دنبال وحدت گشتن، توهمی بیش نیست.

● و اما در رابطه با برداشت شما از شعر. در جنگی که در ۱۹۸۱ از سوی Seix Barral منتشر شد، شما متن‌های گوناگونی را، از "عقاب یا خورشید" گرفته که شامل سروده‌های کوتاه و خیال‌انگیز می‌شود، تا متن‌های کلاسیک‌تری، چه به صورت بیت و چه به صورت نثر، و نیز "میمون گرامری" را، که قابل طبقه‌بندی نیست، زیر مقوله "شعر" گروه‌بندی می‌کنید. به این ترتیب، مفهوم شعر و شاعری برای شما شامل چیست؟

— متونی که شما نام بردید، در مرز شعر قرار دارند. در "عقاب یا خورشید" بعضی متن‌ها اشعاری منثور به معنای کلاسیک کلمه، هستند. اما بقیه، قصه‌اند. قصه یک نوع ادبی است که شاعران نوین مثل ماکس ژاکوب یا بنجامن پره، با اقبال بسیار از آن استفاده کرده‌اند. شعر منثور مجال برداختن به زمینه‌هایی را فراهم می‌کند که گفتن‌شان به صورت بیت، ناممکن است. این نثر شاعرانه، عصبیتی

می‌کردم که وارث آن اندیشه خرابکارانه و درعین حال بخشنده سوررئالیست هستم که عبارت بود از تغییر دادن آدم‌ها، دگرگون کردن روابطی که میان انسان‌ها و نیز در برابر قدرت و طبیعت وجود دارد. بونوئل به من جواب داد که او هم به دلایلی مشابه با من به سوررئالیست‌ها نزدیک شده است. اما طبیعی است که من فقط به علل سیاسی و اخلاقی به سوررئالیست‌ها نیویستم، بل که فکر می‌کردم که شعر در مرکز فعالیت‌هاشان قرار دارد. چرا که شعر مرکز و هسته نهان زندگی راستین را تشکیل می‌دهد. و خب، این تأکید بر لحظه و دم، که در تجربه عشق و نیز در کامجویی (erotisme) ویا در تجربه شاعرانه، و نیز در تجربه عصیان یافت می‌شود، بنیادی‌ترین درسی است که از سوررئالیسم گرفته‌ام.

● اما شما گاه‌گاهی نسبت به گروه برخورد انتقادی داشتید.

— در نظر من، سوررئالیسم لحظه یا گاهی از تاریخ شعر جهانشمول بود، نه نخستین یا واپسین آن. اما به هر حال اختلاف‌نظرهای من با جنبش ناندازه‌های عمیق بود. من به سنتی دیگر و نسلی جوان‌تر تعلق دارم. شعر نوی زبان‌های دیگر را تجربه کرده بودم و سرانجام این که چشم‌انداز سوررئالیستی به نظرم خیلی

● سوررئالیسم هم از انقلاب کمتر بود و هم بیشتر، چرا که جهان را عوض نکرد، اما شعر را دگرگون ساخت.

● بورخس "آلفونسوری‌یس" را بهترین نثرنویس زبان اسپانیایی می‌دانست. این، شاید اغراق باشد، زیرا بهترین، به یقین خود بورخس است.

● تجربه بزرگ اروپاییان همانا آمیزش تمدن‌ها بود. تمدن چینی را بدون دستاورد هندوها نمی‌توان فهمید، همانگونه که سهم هندیان را بدون تأثیر یونانی‌ها نمی‌توان درک کرد.

● من همواره فکر کرده‌ام که شاعر کسی نیست که فقط سخن می‌گوید بل کسی است که گوش هم می‌کند.

مکتبی (اورثودوکس) می‌رسید. سوررئالیسم چنین فکر می‌کرد که می‌توان از شعر گذشت و آنچه از همه برایش مهم تر بود دگرگون کردن زندگی به یاری نخیل شاعرانه بود. اما در این صورت تکلیف ما با شعر و بخصوص با شعر بلند که اساسی‌ترین دستاورد روزگار ماست، چیست؟ و تناقض هم بی‌تردید در همین بود، زیرا ما در زمانه خود محکومیم که شعر بنویسیم و شعر بخوانیم و جهان را از لابلای همین شعرها نظاره کنیم. در نتیجه، سوررئالیسم درعین حال هم از انقلاب کمتر بود و هم بیشتر از یک انقلاب بود. چرا که جهان را عوض نکرد، اما شعر را دگرگون ساخت.

● امروزه آن طرز تلقی سیاسی و اخلاقی که موجب نزدیکی شما با گروه سوررئالیستی آن زمان شد را چگونه دنبال می‌کنید؟

— در زندگی‌نامه شخصی من، لحظه آشنایی با آندره برتون و بنجامن پره، لحظه شکست بزرگ بود. شکست امیدهای انقلابی، شکست اتحاد شوروی و تزهایش. آن وقت متوجه شدم که آنها پیش از من و بی‌تردید با بختگی بیشتری، این ناگامی را تجربه کرده‌اند، و با وجود این همچنان به عصیان فراگیر باور داشتند. و این به نظر من نمونه بود. حالا، در این پایاندهای قرن، قضیه متفاوت است. به یقین بایستی از دموکراسی دفاع کنیم، اما دفاع از دموکراسی کافی نیست. بایستی دموکراسی‌های غربی را به چیزی زنده‌تر، پویاتر، سازنده‌تر مدل کرد.

● آلفونسوری‌یس Alfonso Reyes از جمله نویسندگانی است که تأثیری تعیین‌کننده بر شما داشته‌اند.

— آلفونسوری‌یس از استادان زبان اسپانیایی بوده است. بورخس او را بهترین نثرنویس زبان ما می‌دانست. این اما شاید اغراق باشد زیرا بهترین، به یقین، خود بورخس است.

● اهمیت خوان رولفو برای شما چیست؟

— به نظر من او یکی از بزرگترین رمان‌نویس‌های آمریکای لاتین است. بخصوص درس موحزنویسی را همو به اغلب نویسندگان آمریکای لاتین یاد داده است، نویسندگانی که در حال حاضر تمایل دارند خیلی طولانی، و گاهی بیش از حد طولانی بنویسند.

● شما نیمه اسپانیایی، نیمه سرخپوست هستید، نمونه یک آمیزش دورگه و نیز نوعی پل برفراز تفاوت‌های فرهنگی. اهمیت تاریخی این دورگه بودن برای شما چیست؟

— تاریخ و تمدن به معنای اختلاط تمدن‌هاست.

کامل‌کننده به زبان گفتار می‌بخشد. آنچه در "عقاب یا خورشید" برای من جالب بود، کاوش در زیرزمین‌های روانی و اساطیری مکزیک بود. و شعر منتور در این باره بسیار به کارم خورد. "میمون گرامری" در آن واحد هم یک شعر منتور است و هم تأملی درباره شعر. منظوم آن عرصه بسیار نامطمئنی است که هم از نور گریزان است هم از ظلمت. این عرصه از آن شامگاه و سحرگاه است، یعنی از آن دو لحظه‌ای که من از همه دیگر لحظه‌ها بیشتر می‌بینم. شعر، ضرابه‌نگی است که با تصویر فرا می‌رسد، تصویر با واژه‌ها. این همان جای پای شاعرانه است. در مورد الهام باید گفت، چیزی نیست که به ما دیکته شود. کلام نیست. کلام خدا یا کلام جهان یا کلام ضمیر ناخودآگاه. نه. الهام سخن نمی‌گوید. لال است. سکوتی است و رای ما که به ما علامت می‌دهد. قول و قرار واژه، همانا سکوت است. وظیفه شاعر این است که به سکوتی که این چنین به ما علامت می‌دهد، واژه‌های دقیق و مشخص، عرضه کند.

● روابط شما با سوررئالیست‌ها و به ویژه با آندره برتون و بنجامن پره چگونه بود؟ — هنگامی که به فرانسه رسیدم بی‌درنگ مشاهده کردم که پرچم شعر، مبارزه برای شعر و نیز برای یک انقلاب راستین با چهره آندره برتون و سوررئالیست‌ها به طور کلی، به هم سرشته است. بلافاصله با آنها گرم گرفتم. بعدها لویی بونوئل علت این کار را از من جویا شد. پاسخش این بود: "به علل زیبایی‌شناختی و بخصوص به دلیل خصلت اخلاقی". در نزد سوررئالیست‌ها یک اثبات و تأیید اخلاقی وجود داشت که من نیز کوشیده‌ام آن را دارا باشم و دنیای مدرن نیز به آن نیاز دارد. من احساس



این فرضیه‌ای است که درستی‌اش را در هم‌ما می‌توان تأیید کرد. تراژدی خلق‌های دوران پیش از کلمب، در لحظه رسیدن اسپانیایی‌ها، این بود که از "دیگری" هیچ معنا و مفهومی نداشتند. نه آژتک‌ها، نه مایاها، نه سرخپوستان آمریکای شمالی، وجود "دیگران" را نمی‌شناختند. برعکس، تجربه بزرگ اروپاییان در این مورد، همانا آموزش تمدن‌ها بود. تمدن چینی را بدون دستاورد و سهم هندوها نمی‌توان فهمید. همان‌گونه که دستاورد و سهم هندوها را بدون تأثیر یونانی‌ها نمی‌توان درک کرد. درباره اروپاییان نیز همین امر صادق است. غیرممکن است بشود تمدن یونانی را بدون تأثیر دیگر خلق‌های مدیترانه، تصور کرد. این درهم تنیدن فرهنگ‌ها نه فقط حاصل تاریخ یل که حاصل باروری است. فرانسوی‌ها هم بی‌آنکه خبر داشته باشند، دوره هستند.

● برای آنکه به موضوع شعر برگردیم... سهم و نقش لذت‌های حسی و کامجویی در کارنامه شما چیست؟

— شعر پیش از هر چیز یک شکل حس‌شدنی است و از صداها، اشکال، احساس‌ها و تأثرو هیجان‌ها ساخته شده است. خوب، نیرومندترین تأثر و هیجان برای انسان همان جنسیت (sexualite) و حس‌های کامجویانه است. موضوع بیشتر شعرها، وحدت اضداد است که آن را در خیال شاعرانه، در زندگی روزانه و در عشق هم بازمی‌یابیم.

● برداشت شما از عشق، در مقایسه با سوررئالیست‌ها از یک سو و نیز در مقایسه با برداشت‌های کلی از امور جنسی و کامجویانه چیست؟

— سوررئالیست‌ها دارای پنداشت خاصی از

عشق بودند. اما در این مورد نیز، همانند شعر، نظر و پنداشت عشق هم پیش و هم پس از آنها وجود داشته است. شاید عشق، آن‌طور که دنیس روزمون فکر می‌کرد، یک ابداع باشد. من که چنین چیزی را باور ندارم. نظر من این است که وجود عشق در ادبیات شرقی نیز، مثلاً در ادبیات چین، آشکار می‌شود. در شعر هندی، کریشنا یک خدای عاشق است. بنا بر این عشق در انحصار غرب نیست. از سوی دیگر من کوشیده‌ام تا میان کامجویی و جنسیت فرق بگذارم. جنسیت در اساس یک امر بیولوژیک و حیاتی است. جنسیت در نزد جانوران، در طبیعت، در جهان نباتی، در گیاهان، در گل‌ها و غیره نیز وجود دارد. درحالی که اروتیسم یا کامجویی قلمرو ویژه نوع انسان است. شاید نمودهایی کامجویانه در نزد برخی از انواع جانوران نیز یافت شود. اما اروتیسم پیش از هر چیز یک آفرینش اجتماعی است. امور جنسی یا جنسیت در جانوران هرگز تغییر نمی‌کند، درحالی که عشق بازی انسان با تخیل همراه است. انسان ابداع می‌کند، هرچند چیز بزرگی ابداع نمی‌کند. چون در این قلمرو نمی‌توان چیز چندانی ابداع کرد، ولی به هر حال ابداع می‌کند. اروتیسم یا کامجویی قلمرو تخیل است. تخیل تصاویر ذهنی یا فانتسم‌های میل و آرزو را قابل لمس می‌سازد. به یاری تخیل است که میل کامجویانه همواره از جنسیت جانوری فراتر می‌رود. آنچه در کامجویی اهمیت دارد، لذت است. اما لذت همواره با دگرآزاری و خودآزاری آمیخته است. یک عنصر رنج یا کامجویی یا اروتیسم به هم سرشته است. چشم فرو بستن بر این سویه وحشت‌آور و اعجاب‌انگیز اروتیسم، یکسره بی‌ربط و بی‌معناست.

● آیا عشق قلمرو متفاوتی دارد؟

— شکل و جایگاه اروتیسم یا کامجویی در عشق دگرسان می‌شود. در عشق، آزادی، انتخاب و برگزیدن هست. اگر من کسی را برگزیدم او نیز به نوبه خود بایستی مرا برگزیند. این امر اما در اروتیسم چندان اهمیت ندارد. در این‌جا نظریه تازه‌ای پدید می‌آید و آن عاشق فقط یک شخص بودن است. نظریه روح نیز همزمان هویدا می‌شود. این‌هاست که عشق را به طور عمیقی از کامجویی متفاوت می‌کند.

● شما برداشت خاص خودتان را حد واسطی می‌دانید میان برداشت د. ه. لاورنس و سنت ژان دولاکروا. ممکن است این

پارادوکس عیان را توضیح دهید؟

— در نزد لاورنس تمایل به مقدس کردن عشق وجود دارد. او کوشیده است تا به سکس یا امور جنسی دوباره یک نیروی مقدس بدهد.

در مورد سنت ژان دولاکروا، قضیه درست برعکس است. او یک عارف است. اما عارفی است که عشق به خدا را در قالبی کاملاً جسمانی می‌جوید. خدای سنت ژان دولاکروا، خدایی خواستنی، جسمانی است. پارادوکس بزرگ تمامی شعر عرفانی در همین است. یعنی در خدایی که دارای تن و جسم است. در صورتی که پارادوکس لاورنس در این است که قصد دارد به جنسیت تقدس بخشد. برداشت و نوع دانسته‌های من، میان این دو قرار می‌گیرد.

● شما شعر را به عنوان یک شناخت سوم تعریف کرده‌اید. از جایگاهی که برای شعر قائلید، می‌توانید برای بحران زمانه ما، راه‌چاره‌هایی به دست دهید؟ آیا این انتظار، که بسیاری از شما دارند، انتظار بجایی است؟

— من همواره فکر کرده‌ام که شاعر کسی نیست که فقط سخن می‌گوید بل کسی است که گوش هم می‌کند. از آنجا که ما در برابر یک خلاق، در برابر فقدان کلی هرگونه طرحی هستیم، من دوست دارم علامت سؤال رسم کنم. ولی به هر صورت، ابداع طرح کار من نیست. شاعران هرگز چنین کاری نکرده‌اند. شاعران می‌کوشند تا واقعیت را به کلام ترجمه کنند، اما به هیچ‌رو قدا نیستند. و تازه چه بهتر! تا آنجا که به من مربوط می‌شود، نمی‌خواهم پیامبر هیچ چیز باشم.

● اما شما اغلب از فقدان نوعی آگاهی و نوعی فلسفه انتقادی در آمریکای لاتین یاد کرده‌اید. و می‌توان گفت که در عمل، خود شما در حال حاضر نقش سخنگوی این آگاهی انتقادی را بردوش دارید که از نبودش افسوس می‌خورید. خواه در قبال

دیکتاتوری‌های شبه‌قاره، که در این باره تردیدی نیست، و خواه در قبال رژیم‌های موجود در کوبا ویا در نیکاراگوئه. آیا در موضع‌گیری‌ها، خود را کمی تنها و مهجور احساس نمی‌کنید؟

— من آن قدرها هم تنها نیستم. درست است که از مکزیک گرفته تا مجموع آمریکای لاتین، ما فقط چند نفر آدم هستیم که برخوردی واضح‌تر، سراسرتر و انتقادی‌تر پیته کرده‌ایم. و این نیز درست است که اغلب روشنفکران آمریکای لاتین با تشویق و تمجید از برقراری مارکسیسم مبتدل یا عامیانه و دیکتاتوری‌های دیوانسالار — نظامی، از لحاظ ایدئولوژیک به سادمانگاری رو آوردند. اما روشنفکرانی هم هستند که با برخی از دیدگاه‌های من هم‌نظرند. برگرد نشریه (Vuelta) دگراندیشان و تبعیدیان کوبایی مانند گی‌لرمو کابیرا ایتفانته، یا سورو

زین پس شعر چین، بخشی از میراث فرهنگی من است.

● چه چیزی در آن به طور خاصی در شما اثر گذاشته است؟

— من هنر سکوت را به طور اساسی از چینی‌ها و ژاپنی‌ها آموختم. هنر دم نزدن می‌تواند برای شاعران لاتینی‌الاصول ما که بیشتر به برگویی تمایل دارند، دستاورد بنیادینی باشد. من ارزش چیزهای ناتمام را نیز از آنها آموختم. در بینش ما، کمال چیزی است که فقط می‌تواند از فرآورده تمام شده، پایان گرفته، حاصل شود. برای ژاپنی‌ها کمال آن چیزی است که نیمه‌کاره می‌ماند، آن چیزی است که فقط القا می‌شود.

● شما پس از اقامت در شرق سرانجام به مکزیک بازگشتید و در آنجا، هم به علت شعرتان و هم به خاطر موضع‌گیری‌های سیاسی‌تان، به یکی از مؤثرترین چهره‌های طیف روشنفکران آمریکای لاتین تبدیل شده‌اید. شما بارها، و بخصوص پس از زلزله ۱۹۸۵، که تاریخ تعیین‌کننده‌ای در حیات کشور و ساکنان آن به شمار می‌رود، شهرتان مکزیکو را شهری هیولوار توصیف کرده‌اید. امروزه چه نظری نسبت به شهر خود دارید؟

— می‌دانم که گفتن این حرف وحشتناک است، اما زلزله بیشتر یک تجربه خوش‌حاصل بود که پرتوهایی از امید به آینده بر من تاباند. من پیش از زلزله بدبین‌تر بودم تا پس از آن. زیرا آنگاه بود که به چیز اعجاب‌انگیزی پی بردم: واکنش خودانگیخته مردم در برابر فاجعه، این امر دیدگان مرا بر روی توانایی‌های بالقوه موجود انسانی بازگشود. گیریم این‌جا نیز مثل همه‌جا دردی‌هایی رخ داد. اما، دست‌آخر، این دزدی‌ها چندان نبود. من جوان‌ها را تا اندازه‌ای همبسته دیدم.

● بخصوص دانشجویان در صف اول بودند...

— نعمتها دانشجویان، بسیاری از مردم نشان دادند که برانزده رویارویی با شرایط اند. به ویژه آدم‌های بی‌نام‌ونشان. همستگی بین‌المللی نیز بسیار گسترده بود. جنبه مثبت نوع انسان، به نظر من، همین است. "لووی اشتراوس" می‌گفت: "انسان مرا از خودش مایوس کرده‌است". در واقع هم اغلب همینطور است. اما زلزله به من نشان داد که انسان همیشه هم مایوس‌کننده نیست.

Magazine Litteraire
ترجمه بهروز راهی

و اندازه. این خوش‌بینی خارق‌العاده امروزه دیگر رونقی ندارد. بخشی از مسئله، وام خارجی، نه فقط از فساد دولت‌های ما و نه فقط از اشتباهات صنف‌ها یا انحصارات بزرگ سرمایه‌دارانه، بل که از همین خوش‌بینی مزمن، آب می‌خورد.

● شاید ضروری باشد به تجربیات شرقی

شما گذری داشته باشیم. تأثیرات مشخص شرق بر شخصیت و کار شما چه بوده است؟
— از میان کتاب‌هایی که دوره جوانی‌ام می‌خواندم یکی بیش از همه بر من اثر گذاشت. و آن برگزیده اشعار عربی آندولس بود. هنوز هم تصویرهای شگفتاوار این کتاب کوچک را به یاد دارم. کتاب‌های قصه‌نیز بر من اثر نهادند. می‌توان گفت که در یک دوره معین، ادبیات عرب برای من یک منبع الهام بوده است. بعدها فرصت سفر کردن پیدا کردم. در هندوستان به سر بردم.

● شما مدت چندین سال در هند سفیر بوده‌اید و پس از کشتار دانشجویان در تلاتلوکو در ۱۹۶۸ بود که از این مقام استعفا دادید. از دوره اقامت‌تان در هند، چه چیزی نگاه داشته‌اید؟

— هنگامی که از شرق سخن می‌گویم، کار را به تعمیم دادن‌های بی‌ربط و بی‌معنا می‌کشانم. مثلاً به ادبیات ایرانی نگاه کنید. درست است که این ادبیات تا اندازه‌ای با ادبیات عرب فرق دارد، اما پیوند عمیقی میان این دو هست. در مورد هند قضیه یکسره متفاوت است. هند، شرق نیست، بل که بیشتر همان غرب است، اما به طور واژگونه، به استثنای مسیحیت یا دین یهود، بنیان‌های تمدن هندی، همان بنیان‌های تمدن غرب است. یعنی کمی به آن غربی می‌ماند که نه مسیحیت و نه انجیل عهد عتیق را شناخته باشد. هند نه از راه شعرش، بل که از راه باورها و ایده‌هایش مرا جلب کرد. حتا هنرهای تجسمی و موسیقی آن که بیشتر از شعرش مرا گرفت.

چندوقتی هم در ژاپن به سر بردم. این تجربه برایم بسیار جالب بود، و به لطف شعر ژاپنی بود که خواندن شعر چینی را آغاز کردم (البته متأسفانه به زبان انگلیسی، چون که چینی نمی‌دانم). و این برایم یک کشف و شهود خارق‌العاده بود. یکی از بزرگترین تفاوت‌های جهان نوین با دوره رنسانس یا با سده نوزدهم در این است که کلاسیک‌های ما فقط لاتینی یا یونانی نیستند. بدین معنا که ما در کنار این آثار، ادبیات سترگ چین، ژاپن، هند و عرب را داریم. کلاسیک‌گرایی ما از کلاسیک‌گرایی سنتی بسی فراتر می‌رود.

ساردوی و نویسندگان مهمی از آمریکای لاتین مثل ماریو وارگاس لیوزا، آدولفو بیو کازارس، خورخه ادواردس یا هارولدو د کامپوس و نیز اسپانیایی‌هایی مانند خووان گوتسولو، جمع آمده‌اند.

● بنابراین نشریه Vuelta، پیش‌تر یک راه چاره در برابر خلا ایدئولوژیک در آمریکای لاتین است.

— آری، به یقین، اما همراه با نظرهای متفاوت. مثلاً ما بر آنیم که به خاطر رشد مستقل آمریکای لاتین، راه چاره‌هایی هست. اما برای این کار بایستی از نسخه‌برداری از روی نظراتی که در آمریکا و اروپا در این مورد وجود دارد، دست برداریم و به ارزش‌هایی که به ما نزدیک‌ترند، بازگردیم. گابریل زاوید که با نشریه همکاری می‌کند و همزمان اقتصاددان و شاعر است، در مقاله‌های اقتصادی‌اش به خوبی نشان داده است که توهم پیشرفت جز اینکه کشورهای آمریکای لاتین را بیشتر به ویرانی بکشد کار دیگری نکرده است. وی همچنین نشان داده است که چگونه قدرت بیش‌ازحد رئیس‌جمهوری مکزیک و رژیم خاصی که او بر آن حاکم است، نه فقط از لحاظ سیاسی بل از لحاظ اقتصادی نیز شوم و مرگبار بوده‌اند. ما به سهم خود می‌کوشیم به نقدی راستین بپردازیم و در عین حال برخی امکانات که بتوانند راه چاره باشند، عرضه کنیم. آری، در این معنا، این‌ها طرح‌اند، اما طرح‌هایی نطفه‌ای.

● مثلاً "راه چاره برای چه چیزی؟"

— طرح‌های بزرگ مدرنیزاسیون یا نوسازی برای آمریکای لاتین، اغلب فاجعه‌انگیز بوده‌اند... طرح‌هایی بوده‌اند فرعون‌ی و بیرون از معیار